سیاست اجتماعی و تغییرات اجتماعی در ایران
(نقش و جایگاه طبقه متوسط در فرایند توسعه سیاسی - اقتصادی ایران در بستر انقلاب)

دکتر حسینعلی نوذری*

در گفتار حاضر تلاش شده تا با توجه به رئوس کلی مسائل توسعهٔ سیاسی - اقتصادی ایران از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، ضمن ارائهٔ تعریفی از پدیدهٔ موسوم به «طبقهٔ متوسط» و بررسی انواع آن در قالب نوعی سنخ‌شناسی، روند تغییر و تحولات ساختاری ـ کارکردی جامعهٔ ایران در دوران انقلاب و پس از آن تشریح و ترسیم شود. در این راه به ترسیم روند کلی تحولات سیاسی اجتماعی و اقتصادی در سطح کلان (یعنی در حوزهٔ پارادایم تحلیلی ـ کاربردی موسوم به جهان سوم) و تقلیل یافته‌ها و داده‌های حاصله به یک سطح خرد (ایران)، پرداخته و تأثیر این فرایند یا جریان را بر روند کلی تحولات اجتماعی دو دههٔ اخیر تجزیه و تحلیل کرده‌ایم.

در مقدمهٔ گفتار حاضر نخست به زمینه‌ها، بسترهای نظری و چارچوب‌های متدولوژیک اشاره می‌کنیم و سپس به تعریف و تبیین یکی از متغیرهای اصلی بحث حاضر یعنی «طبقهٔ متوسط» می‌پردازیم. دربخش بعدی ضمن معرفی اجمالی الگوهای توسعه در نزد این طبقه، به بررسی روند تحولات سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی در سال‌های پس از انقلاب پرداخته و طی آن سه حوزهٔ کلان ایدئولوژی، سیاست و اقتصاد را واکاوی و تحلیل کرده‌ایم. در پایان نیز به جمع‌بندی مباحث مطروحه در گفتار حاضر پرداخته‌ایم.

کلید واژه‌ها: انقلاب ایران، توسعهٔ اقتصادی، توسعهٔ سیاسی، تغییرات اجتماعی، طبقهٔ متوسط

---

* دکترای علوم سیاسی ـ استاد مدعو دانشگاه الزهرا

مقدمه

در نیمهٔ دوم قرن بیستم به‌ویژه پس از جنگ دوم جهانی، پیکره‌بندیِ اصطلاحاً موسوم به کشورهای جهان سوم شاهد تغییر و تحولات سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی عدیده‌ای بود. لازم است در همین ابتدای سخن به چند نکته دربارهٔ این کشورها اشاره شود: اول این‌که بخش زیادی از این کشورها به تدریج از زیر یوغ حاکمیت مستقیم و غیرمستقیم قدرت‌های استعماری و امپریالیستی خارج می‌شدند؛ چنان‌که برخی از این کشورها از قبل جنگ‌ها یا پیمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای به استقلال دست یافتند و کشورهای تازه تأسیس و نوپایی ظهور یافتند. پاره‌ای از کشورها نیز دستخوش تجزیه و چندپارگی شدند و از رهگذر این اتفاقات کشورهای کوچک‌تر تازه‌ای تأسیس شد. نکتهٔ اساسی دیگری که در خصوص این کشورها حائز اهمیت است ورود آن‌ها به حلقهٔ بازارهای جهانی و پیوستنشان به «مراکز» سرمایه‌داری انحصاری و جهانی در هیأت و حکم «پیرامون» بود؛ روندی که بر آن بود تا به تدریج اشکال استعمار، استثمار و وابستگی‌ها را در قالب‌هایی جدید بر آن‌ها تحمیل کند. اما در این میان در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی شاهد حرکت‌های آزادی‌طلبانه و استقلال‌خواهانهٔ شدیدتری نیز هستیم. البته این بار این جوامع با دست زدن به انقلاب‌های اجتماعی سعی داشتند تا الگوهای توسعهٔ سیاسی ـ اقتصادی و اجتماعی خود را تغییر دهند و خودرا از کمند وابستگی‌های مرئی و نامرئی به سرمایه‌داری جهانی رها سازند.

در یک تحلیل کلی و عام باید به این نکته نیز اشاره کرد که انقلاب‌های مذکور، اعم از انقلاب‌هایی که تحت تأثیر اندیشه‌های سوسیالیستی و با نام انقلاب‌های کارگری به وقوع پیوستند، یا انقلاب‌های ناسیونالیستی که بعضاً به رهبری بورژوازی ملی و با بسیج و حمایت اقشار و طبقات مختلف توده‌ای صورت پذیرفتند، یا انقلابات طبقات متوسط، عمدتاً بیانگر شکست و ناکامی بورژوازی کمپرادور و سرمایه‌داری وابسته، به‌عنوان الگویی برای توسعهٔ متوازن، به شمار می‌روند. از سوی دیگر این قبیل انقلاب‌های جهان سومی همچنین بیانگر واکنش ملی در برابر وابستگی به امپریالیسم و توسعه‌نیافتگی، تمایل مردم به

مشارکت سیاسی و برقراری عدالت اجتماعی و از همه مهم‌تر اشتیاق وافرشان برای بازگشت به فرهنگ سنتی و شیوه‌های زندگی بومی بوده است (Amir ahmadi, 1988).

انقلاب‌های طبقهٔ متوسط اساساً در مواردی رخ داده‌اند که اولاً سرمایه‌داری مشروعیت خود را ازدست داده، ثانیاً نیروها و جریانات سوسیالیستی نیز قادر به ادامهٔ راه‌حل‌های قابل اجرای معمول نبودند. در این شرایط انقلاب‌های طبقهٔ متوسط با ائتلاف گستردهٔ نیروهای ملی و مردمی و در اکثر موارد به رهبری روشنفکران طبقهٔ متوسط پا می‌گیرند. اکثر این انقلاب‌ها نیز تابع نوعی ایدئولوژی داخلی و بومی هستند و غالباً کاراکتر و ماهیت ملی‌گرایانه‌ای دارند و بخش اعظم آن‌ها چنان‌که تا امروز دیده‌ایم یا به شکست و ناکامی می‌انجامند یا راه رشد سرمایه‌داری را در پیش گرفته و مجدداً در دام وابستگی دیگری دچار می‌آیند.

یکی از نمونه‌هایی که می‌توان در آن پاره‌ای از این مفروضات را سراغ گرفت انقلاب اسلامی ایران است. البته به‌طور قطع و یقین نمی‌توان انقلاب ایران را یک نمونهٔ بارز و قطعی از انقلاب‌های طبقهٔ متوسط به‌ویژه به رهبری روشنفکران دانست. گرچه برخی از پارامترهای مفروض فوق، به‌ویژه پارامترهای مختص سال‌های آغازین پیش از انقلاب و حین انقلاب را، شاید بتوان در این انقلاب نیز مشاهده کرد؛ ولی با وجود این بسیاری از نظریه‌پردازان در تحلیل وقایع و روند انقلاب، در اطلاق هرگونه عنوان قطعی جانب حزم و احتیاط را از دست نمی‌گذارند.

روند نسبتاً پرشتاب توسعهٔ سرمایه‌داری وابسته و دلال (بورژوازی کمپرادور) طی سال‌های دهۀ ۱۳۳۰ ـ ۱۳۵۰ گرچه انباشت بی‌رویهٔ درآمدها و ثروت‌های بادآوردهٔ حاصل از افزایش ناگهانی بهای نفت (به‌ویژه در دهۀ ۵۰) را در پی داشت که در دست اقلیتی ممتاز بود، امّا در عین حال موجب توسعهٔ نامتعادل بخش‌هایی از جامعه، وابستگی به الگوهای غربی، واگذاری فعالیت‌های اقتصادی به بخش خصوصی، و رشد و گسترش نهاد دیکتاتوری، سانسور و خفقان در جامعه شد. علاوه بر این تبعات دیگری چون افزایش فقر و فاصلهٔ طبقاتی و تمرکز بوروکراتیک در بخش‌های مختلف جامعه را نیز به دنبال داشت.

در این خصوص کودتای بیست و هشت مرداد و ساقط کردن حکومت ملی دکتر مصدق و اقدامات متعدد پس از آن به تدریج زمینه‌های کاهش مشروعیت نظام سیاسی را فراهم آورد. این عوامل همراه مجموعه‌ای دیگر از علل و عوامل تاریخی، از جمله ظهور جنبش‌های فعال سیاسی، اقبال بخش‌های وسیعی از جوانان و نیروهای دانشگاهی به مبارزات سیاسی و ...، سبب شد تا موج شورش و قیام سراسر ایران را فرا بگیرد و زمینه‌های سقوط نظام سلطنتی در بهمن ۱۳۵۷ فراهم شود.

همانند بسیاری از انقلاب‌های جهان سومی در این نمونه نیز به دلیل عدم حضور نیروهای رادیکال و انقلابی، طبقهٔ متوسط بیش از دیگر اقشار و طبقات اجتماعی آمادگی به دست گرفتن رهبری انقلاب را داشت. طبقهٔ متوسط هم از نظر کمّی و هم به لحاظ کیفی بر سایر طبقات برتری داشت. اکثریت مطلق روشنفکران ایرانیِ مخالف سیاست‌ها و برنامه‌های شاه، از طبقهٔ متوسط برخاسته بودند. حتی بخش‌های عمدهٔ جنبش‌های چریکی و مسلحانه، اعم از چپ یا مذهبی، اساساً ریشه‌های عمیقی در طبقهٔ متوسط داشتند و مستقیماً از این طبقه برخاسته بودند. با توجه به این واقعیت انکارناپذیر لازم است پیش از پرداختن به الگوهای توسعه و طبقهٔ متوسط، نخست به تعریف و تبیین این پدیده به‌عنوان یک اصطلاح در جامعه‌شناسی سیاسی و اقتصاد سیاسی بپردازیم و حدود و ثغور ساختار و کارکرد نظری و عملی آن، همچنین نقش آن را در جنبش‌های انقلابی و انقلاب‌های اجتماعی مشخص سازیم. زیرا با این کار زمینه برای درک نحوهٔ عمل طبقهٔ متوسط در خصوص انقلاب ایران بهتر فراهم خواهد شد.

۱) طبقهٔ متوسط

۱ـ۱) تعاریف، دسته‌بندی (انواع) و کارویژه‌ها

مفهوم «طبقهٔ متوسط» (middle-class) تعبیری نادقیق و مبهم امّا بسیار تأثیرگذار، پرطنین و با دامنهٔ کاربرد وسیع است. برای این مفهوم تعابیر، تعاریف و معانی متفاوت بسیار متنوعی به‌کار رفته است. همینطور در خصوص انواع و جایگاه آن در هرم سلسله مراتب طبقاتی و

اجتماعی یا در نظام کلّی طبقاتی جوامع صنعتی پیشرفته مناقشه‌های طولانی و دیرپایی وجود داشته است: از جمله این‌که آیا در این جوامع تنها یک طبقهٔ متوسط وجود دارد یا بیش‌تر؟ آیا جایگاه چنین طبقه یا طبقاتی در «وسط» یا «میانهٔ» جامعه است؟ آیا موضع این طبقه (یا طبقات) در روند «پرولتاریزه شدن» دستخوش تغییر و تحول شده است؟ آیا طبقهٔ متوسط برای خود واجد «سیاست» و «آگاهی» [طبقاتی] خاصی است که با سیاست و آگاهی «طبقهٔ کارگر» یا «طبقهٔ سرمایه‌دار» متفاوت و بیگانه است؟

ظاهراً نخستین بار توماس گیزبورن (Thomas Gisborne) در ۱۷۸۵ مفهموم «طبقهٔ متوسط» را به‌عنوان یک تعبیر ترکیبی در اشاره به طبقهٔ متموّل و متمکّن (صاحبان دارایی) و پیشه‌وران به‌کاربرد که جایگاهی بود مابینِ زمین‌داران و ملاکان از یک سو و کارگران کشاورزی و شهری از سوی دیگر. این معنا رایج‌ترین کاربرد مفهوم «طبقهٔ متوسط» در سالیان قرن نوزدهم بود، ولی در قرن بیستم اصطلاح «طبقهٔ متوسط» در اطلاق به «کارگران یا شاغلان یقه سفید» به‌کار گرفته شد که طیف وسیعی را دربرمی‌گرفت؛ از پزشکان، حساب‌داران، وکلا، حقوق‌دانان، قضات، اساتید دانشگاه و امثالهم گرفته تا افراد درگیر در مشاغل نسبتاً معمول و نیمه‌تخصصی مثل کارمندی، کارهای دفتری و یا مشاغل خدماتی و اداری. بعضاً طبقهٔ متوسط در اشاره به تمام کسانی به‌کار برده می‌شود که در مشاغل «غیریدی» دست به کار هستند و بعضاً نیز از شمول این طبقه مستثنی هستند (Bottomore, 1993).

البته تعریف‌ها و رویکردهای بسیار متفاوتی دربارهٔ این مفهوم ارائه شده است: عده‌ای از نظریه‌پردازان طبقهٔ متوسط را بخشی از نظام قشربندی نیروی کار یا نظام قشربندی اقتصادی ـ اجتماعی موجود در یک جامعه می‌دانند که نه جایگاه چندان والایی به لحاظ رفاهی و منزلت اجتماعی دارد و نه در سطوح پایینی و محروم جامعه جای گرفته است. این نوع رویکردهای کلی و عام در حقیقت مؤیّد نوعی حالت شناوری یا سیال بودن صورت‌بندی و ترکیب طبقاتی اجزا و عناصر متشکّلهٔ (یا همان اعضاء) این طبقه بوده و تأییدی است بر این‌که هنوز در خصوص تعریف دقیق و جامع این تعبیر، اتفاق نظر چندانی وجود ندارد. البته در برخی منابع نیزبه این نکته اشاره می‌شود که در بستر فرهنگ

مردمی و عام، این تعبیر در اروپای قاره‌ای غالباً معادلی برای واژهٔ «بورژوازی» به حساب آمده و به‌کار برده می‌شود. صفت «متوسط» بیانگر دو نکتهٔ عمده است:

- طبقهٔ مذکور در جایی بین «طبقهٔ کارگر» (که معمولا منظور کارگران یدی است) و طبقهٔ مرفّه یا طبقهٔ بالا [upper class] (که معمولاً سرمایه‌داران بزرگ یا نخبگان حاکم را شامل می‌شود) قرار دارد؛
- نوعی فرار از ویژگی‌های مشترک یا وجوه عام و مشترک موجود در مفهوم «طبقه»، به چشم می‌خورد؛ امری که به واسطهٔ ماهیت «مدام در حال تغییر» طبقهٔ متوسط وبه واسطهٔ ترکیب متلوّن و متنوع آن که عموماً در حال گسترش یا کاهش است، تقویت و تأیید می‌شود (Mann, 1989).

قطعاً هر تعریفی که برای مفهوم «طبقهٔ متوسط» در نظر بگیریم، یا از هر تعریفی در تحقیقات خود استفاده کنیم، باید به این مسئله توجه داشته باشیم که بدون تردید اجزاء و عناصر متشکلهٔ طبقهٔ متوسط یا (اعضای این طبقه) طی سال‌های پس از جنگ دوم جهانی در اکثر کشورها و جوامع صنعتی دستخوش تحول و دگرگونی چشم‌گیری شده است و بر تعداد و شمار گروه‌های موجود در آن افزوده شده است، چراکه روز به روز شمار جمعیت‌های شاغل نیز افزایش یافته است. برای مثال نسبت صاحبان مشاغل غیریدی در انگلستان از نوزده درصد در سال ۱۹۱۱ به چهل و هفت درصد در سال ۱۹۸۱ افزایش یافته است. این افزایش بیش از همه به‌ویژه در میان زنان به چشم می‌خورد: در سال ۱۹۸۱ تقریباً سه پنجم زنان در کارهای غیریدی شاغل بودند، در حالی‌که تنها دو پنجم مردان در چنین مشاغلی سرگرم بودند.

البته در تعاریف و رویکردهای کلاسیک به جنبه‌های تعیین‌کننده‌ای در خصوص فورماسیون، ترکیب‌بندی، ماهیت یا سرشت و خصلت طبقاتی این طبقه برمی‌خوریم. برای مثال در رویکرد مارکس و انگلس متوجه این نکته می‌شویم که آنان اصطلاح «طبقهٔ متوسط» را به طرق مختلف و در اشکال گوناگون به‌کار برده‌اند، که غالباً از تناقض و عدم انسجام عاری نیستند. انگلس در پیش‌گفتار بر *وضعیت طبقهٔ کارگر* می‌نویسد که وی

ترکیب «طبقهٔ متوسط» [mittle klass] را «در معنای آن در زبان انگلیسی[middle-class] که مترادف واژهٔ ***بورژوازی*** [bourgeoisie] زبان فرانسه است، در مفهوم آن بخش از طبقهٔ مالک یا برخوردار که از طبقهٔ اشراف [اریستوکراسی] متمایز شده است» به‌کار برده است، و این کاربرد را در جریان توصیف و تشریح روند توسعه و تکامل (بسط و گسترش) بورژوازی در نظام فئودالی، در کتاب *سوسیالیسم: تخیلی و عملی* تکرار کرد (Bottomore, 1991).

دیدگاه و نظرات مارکس در این خصوص قدری متناقض بود. وی از سویی عقیده داشت که بین دو اردوگاه متخاصم عمدهٔ بورژوازی و طبقهٔ کارگر شاهد قطب‌بندی و شکاف فزاینده و روبه رشدی خواهیم بود که نتیجه‌اش این است که طبقات متوسط تحت فشار و تنگنا قرار گرفته و مجبور می‌شوند به یکی از دو اردوگاه خصم بپیوندند. از سوی دیگر معتقد بود که طبقهٔ متوسط در حقیقت به مثابهٔ بخش کوچکی از نیروی کار تلقی می‌شود و به لحاظ اندازه، تعداد اعضا و قدرت و توان‌مندی نیروی چندان چشم‌گیر و شاخصی نیست و نیاز به آن دارد که در روند تولید کالاهای مادی نقش مستقیمی ایفا کند (Bottomore, 1991). شاید بتوان این نظر تام باتومور را پذیرفت که مارکس این اصطلاح یا تعبیر را بیش‌تر به مفهوم «خرده‌بورژوازی» و برای مشخص ساختن قشر واقع شده بین طبقهٔ بورژوازی و طبقهٔ کارگر به‌کار گرفته است. علاوه بر این در دو مورد (در کتاب *نظریه‌های ارزش افزوده*) صراحتاً ـ بر خلاف تأکیدی که چند سطر پیش در خصوص کوچک و کم‌اهمیت بودن طبقهٔ متوسط از وی نقل کردیم ـ به ابعاد (کمیّت) در حال گسترش طبقات متوسط به منزلهٔ ویژگی مهم تکامل سرمایه‌داری اشاره می‌کند. البته نه مارکس و نه انگلس میان بخش‌های مختلف طبقهٔ متوسط، به‌ویژه بین «طبقهٔ متوسط قدیم» متشکل از تولیدکنندگان خرده‌پا، صنعت‌گران، افراد متخصص مستقل، کشاورزان و دهقانان و طبقهٔ متوسط جدید متشکل از کارمندان دفتری، صاحبان مشاغل اداری، کارگران فنی، معلمان، اساتید، مقامات دولتی و امثالهم تمایز نظام‌مند و دقیقی قائل نشده‌اند (Bottomore, 1991).

به هر حال نظریه‌های بسیاری وجود دارند که می‌کوشند جایگاه یک طبقه یا طبقات مختلف را در بستر کلی صورت‌بندی طبقاتی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته معیّن سازند.

عمدهٔ این نظریه‌ها و رویکردها را می‌توان حول نظریه‌های مارکسیستی و نظریه‌های وبری دسته‌بندی کرد. در نظریه‌های مارکسیستی بر این نکته تأکید می‌شود که این **مناسبات تولید** است که به ایجاد طبقات اجتماعی متفاوت می‌انجامد. در حالی‌که در نظریه‌های وبری عقیده بر آن است که طبقات طی مراحل یا راه و روش‌های مختلفی به وجود می‌آیند؛ طرقی که طی آن پاداش‌ها و امتیازات از مشاغل مختلف جمع شده و از طریق بازار توزیع می‌شود.

۲ـ۱) دسته‌بندی طبقهٔ متوسط

طبقهٔ متوسط دارای انواع چندی از تقسیم و دسته‌بندی است. این نوع دسته‌بندی‌ها و سنخ‌شناسی‌ها (تیپولوژی) یا بر ویژگی‌های کمّی و کیفی آن‌ها یعنی اندازه و تعداد اعضا، همچنین وسعت و گستردگی آن‌ها و جایگاه و منزلت اقتصادی ـ مالی و مدارج و... مبتنی است و یا بر جایگاه و موقعیت مکانی ـ زمانی و بستر تاریخی آن‌ها اتکاء دارد. بر این اساس در سنخ‌شناسی طبقهٔ متوسط از نوع اول، به دو نوعِ طبقهٔ متوسط مادونی یا نیمه‌مرفّه (lower middle class) و طبقهٔ متوسط فوقانی یا مرفّه (upper middle class) برمی‌خوریم؛ و در دومین سنخ‌شناسی نیز با دو نوع طبقهٔ متوسط قدیم (old middle class) و طبقهٔ متوسط جدید (new M. C.) روبه‌رو می‌شویم:

۱ـ۲ـ۱) طبقهٔ متوسط نیمه‌مرفّه (مادونی)

به اقشاری از طبقهٔ متوسط یا اقشاری از جامعه اطلاق می‌شود که اعضای آن شامل کسانی است که درآمد (پول) و تحصیلات نسبتاً پایینی دارند و معمولاً تا سطح دیپلم تحصیل کرده‌اند. در این سنخ به انواع گروه‌های شغلی نظیر کارگران ماهر، کارمندان دفتری، فروشندگان و دیگر کارگران یقه سفید، تجار خرده‌پا، بازرگانان کوچک، کشاورزان، سرکارگران و غیره برمی‌خوریم. در میان این گروه‌ها با هنجارها و ارزش‌های عقیدتی ـ اخلاقی خاصی رو به رو می‌شویم که وجه غالب این هنجارها و ارزش‌ها بر مضامینی چون

مسئولیت، حسن شهرت، آبرو، احترام، عزت، خوش‌نامی، سخت‌کوشی،وظیفه‌شناسی، تلاش، قدرشناسی، صرفه‌جویی،عقل معاش و نظایر آن تأکید دارد.

۲ـ۲ـ۱) طبقهٔ متوسط مرفّه

به آن دسته از اقشار اجتماعی اطلاق می‌شود که صاحب مشاغل یا گروه‌های شغلی موفق و نسبتاً پردرآمدی در عرصه‌های تجاری، خدمات، صنعت، مدیریت، تخصصی و حکومتی یا دولتی هستند. بخش اعظم اعضای طبقهٔ متوسط مرفه درآمدهای خود را عمدتاً از قِبل مشاغل خود تأمین می‌کنند؛ در امور اجتماعی و سیاسی جامعهٔ خود مشارکت فعالی دارند؛ به فکر تأمین آتیهٔ شغلی فرزندان خود هستند و به همین دلیل تمام توش و توان خود را مصروف تحصیلات عالی آنان ساخته و سعی می‌کنند آنان را به دانشگاه بفرستند؛ از سوی دیگر با اتکا به درآمدهای خود غالباً در مناطق مسکونی مناسب زندگی می‌کنند. مفهوم «طبقهٔ متوسط مرفه»، همانند سایر مفاهیم مربوط به طبقهٔ اجتماعی، مفهومی متغیر محسوب می‌شود، زیرا جامعه و تک تک اقشار موجود در آن معیارهای لازم برای طبقهٔ اجتماعی را به گونه‌ای کاملاً متفاوت می‌بینند.

۳ـ۲ـ۱) طبقهٔ متوسط جدید

وسیع‌ترین قشر جامعه است که در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی به‌ویژه در پی ظهور اقتصاد خدماتی و رشد و گسترش بخش‌های بوروکراتیک و تکنوکراتیک سر بر آورده است. این سنخ یا رده از طبقهٔ متوسط واجد ویژگی‌ها و خصایلی است که با خصوصیات طبقهٔ متوسط قدیم فرق دارد. طبقهٔ متوسط جدید محصول ظهور سازمان‌های اجتماعی کلان مقیاس، به‌ویژه در ایالات متحده، ظهور مجتمع‌های عظیم و گستردهٔ صنعتی و حکومتی، و دیگر اشکال دیوان‌سالاری است که در نهایت به ظهور طبقهٔ حقوق‌بگیرِ متشکل از کارگران (یا شاغلان) بخش‌های مدیریتی، اجرایی، تخصصی، فنی، دفتری و اداری در نظام هویتی و اعتباری (حیثیتی)جدید منجر شد. ارزش‌ها و هنجارهای محلی ـ شهرستانی، نمادها و نشانه‌های اعتباری، شئونی یا حیثیتی نظیر مالکیت مؤسّسات تولیدی و

داشتن مشاغل کوچک، همچنین برخورداری از اموال و املاک و مستغلات، جملگی جای خود را به ارزش‌ها و هنجارهایی داده‌اند که بر نقش فرد در نهادها و سازمان‌های اقتصادی، سیاسی، حکومتی، پزشکی و آموزشیِ موجود در جامعه‌ای وسیع، پیچیده و ناهمگون تکیه کرده‌اند.

۴ـ۲ـ۱) طبقهٔ متوسط قدیم

از عمده‌ترین قشربندی‌های اجتماعی ـ اقتصادی در جوامع ماقبل صنعتی است که عمدتاً از تجار خرده‌پا، صاحبان مشاغل اقتصادی کوچک، زارعان، کشاورزان، صاحبان مشاغل آزاد، کسبه و پیشه‌وران موفق، متخصصان مستقل (آزاد)، وکلا و حقوق‌دانان و امثالهم تشکیل یافته است. این گروه‌ها حوزهٔ عمل یا فانکسیون چندان گسترده‌ای نداشتند و شأن و منزلت و قدرت آن‌ها بدواً در جماعات یا جوامع محلی ـ بومی بود تا در سطح ملی و در کل کشور. بنابراین جهت‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی آنان نیز محدود و منحصر بود. در اکثر جوامع معاصر ارزش‌ها و هنجارهای طبقهٔ متوسط قدیم، همچنین نظام‌های اعتباری و شئونی آنان که بیش‌تر خاستگاه‌هایی روستایی داشتند، جای خود را به نظام‌های ارزشی ـ هنجاری طبقهٔ متوسط جدید سپرده‌اند که در بستر شهرها و تمدن شهرنشینی جدید پا گرفته‌اند.

۲) الگوهای توسعه و طبقهٔ متوسط

همان‌طور که در مقدمه به اجمال ذکر شد، انقلاب‌های طبقهٔ متوسط بدواً نوعی واکنش در برابر برنامه‌ها و استراتژی‌های رشد سرمایه‌داری و الگوی توسعهٔ سرمایه‌داری به‌شمار می‌روند. طبقهٔ متوسط سعی دارد تا این برنامه‌ها را کنار گذاشته یا دور زند و زمینه‌ها را برای رشد و توسعهٔ مناسب با انقلاب فراهم سازد. آن‌چه در این راستا بیش‌تر از همه مد نظر قرار دارد کارآیی و سودمندی طرح‌های جدید است، به‌طوری که بتوان به کمک آن‌ها مشکلات و موانع عدیدهٔ اقتصادی ـ اجتماعی موجود در پیش روی جامعهٔ پس از انقلاب

را مرتفع کرد. در صورتی که علاوه بر ساختارهای اقتصادی و زیربنای اقتصادی و مادی این جوامع، ساختارهای سیاسی و ایدئولوژی‌ها و حتی نحوهٔ تفکر و نگرش حاکم در جامعه نیز باید دستخوش تحول و دگرگونی شود (Szentes, 1978).

استراتژی ادعایی رشدِ همراه با «عدالت اقتصادی» که از ابزار توسعهٔ سرمایه‌داری محسوب می‌شود، نیز در جوامع پس از انقلاب نامناسب تشخیص داده شده و کنار گذاشته می‌شود. گرچه هدف این الگو کاهش نابرابری‌های اقتصادی از طریق اصلاحات (برای نمونه در باب اراضی کشاورزی، یا آموزش و پرورش) و در نظر گرفتن اولویت‌های تازه است (برای مثال سعی و تلاش‌ها در افزایش سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی، توسعهٔ روستایی، تکنولوژی‌های واسطه، نیازهای اولیه، خدمات اجتماعی بهداشتی، درمانی و آموزشی)، ولی الگوی مذکور قادر به حل زیربنایی مشکلات جدی‌تر و اساسی‌تری نظیر «توسعه‌نیافتگی» و «وابستگی» نیست. رهبری طبقهٔ متوسط یکی از دلایل اصلی مخالفت خود با این الگو را هماهنگی آن با نهادهای سرمایه‌داری و تأیید آن از طرف نظام بین‌المللی موجود، در لوای امنیت نظم نوین اقتصادی بین‌المللی اعلان می‌کند. ازسوی دیگر رهبری طبقهٔ متوسط به همین نسبت با الگوهای سوسیالیستی رشد و توسعه نظیر الگوی چین و شوروی و یا الگوی موسوم به «راه رشد غیرسرمایه‌داری»، نیز مخالفت می‌کند. البته این الگوها را با دلایلی غیر از آن دلایلی که برای رد الگوهای توسعهٔ سرمایه‌داری بدآن‌ها استناد می‌کرد، رد می‌کند. دلایل رد الگوهای توسعهٔ سوسیالیستی و یا رد «تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری»، ریشه‌ای و ایدئولوژیک است. این الگوها ضرورتاً بر مبنای ملی کردن گستردهٔ ابزار تولید، خدمات، مدیریت عمومی و دولتی، برنامه‌ریزی متمرکز، حذف شرکت‌ها و موسسات خصوصی، کنار گذاشتن برنامه‌های خصوصی‌سازی، عدم امکان فعالیتِ بخش‌های خارجی، اجازه ندادن به سرمایه‌گذاری خارجی، دولتی کردن تمامی بخش‌های عظیم تولیدات در عرصهٔ کشاورزی، صنعت، بانک‌داری، حمل و نقل، راه‌آهن، شیلات، و در نهایت بر پایهٔ یک سیستم توزیع عادلانه استوار هستند. در حالی‌که این اقدامات با بینش پوپولیستی طبقهٔ متوسط همخوانی و هماهنگی ندارد؛ وانگهی اجرای

این برنامه‌ها نیز به تخصص‌ها و مهارت‌ها و فن‌آوری‌هایی نیاز دارد که رهبری طبقهٔ متوسط فاقد آن‌هاست. مهم‌تر از همه این‌که آنان ادعا می‌کنند سوسیالیسم در پی ایجاد جامعه‌ای مادی و الحادی است که با آرمان‌ها و اعتقادات دینی و مذهبی توده‌ها مغایرت دارد. بنابراین انگیزه‌های معنوی و پیوندهای خانوادگی در یک نظام سوسیالیستی بیش از حد سست و تضعیف می‌شود!

علاوه بر آن‌چه به عنوان دلایل رد الگوهای مذکور گفته شد، شاید بتوان عدم به‌کارگیری این الگوها را ناشی از موارد زیر نیز دانست:

- ترس طبقهٔ متوسط از وابستگی به ابرقدرت‌ها؛
- احساس عمیق ملی‌گرایی یا احساس عمیق مذهبی و اعتقاد به باورهای دینی و تابوئی (در واقع بروز این ترس‌ها و واکنش‌ها به سبب عدم حساسیت این الگوها یا حتی مغایرتشان با تاریخ، فرهنگ و شیوه‌های زندگی بومی است)؛
- ترس از دست دادن امتیازات اقتصادی و قدرت سیاسی در برابر طبقات دیگر؛
- اعتبار سیاسی و امتیازات تبلیغاتی که رهبران طبقهٔ متوسط با تبلیغات و از طریق مخالفت با «الگوهای غیربومی» برای خود دست و پا می‌کنند؛
- همچنین رضایت و اقناع روشنفکرانه ـ روان‌شناسانه‌ای که از رد کردن الگوهای غربی و شرقی و جست‌وجوی بدیل این الگوها به رهبران طبقهٔ متوسط دست می‌دهد و از طریق آنان به بخش اعظم جامعه که دستخوش شور و هیجانات ناشی از انقلاب هستند منتقل می‌شود.

جملگی این‌ها می‌توانند دلایلی برای رد الگوهای توسعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی به شمار روند. بنابراین طبیعی است که بسیاری از انقلاب‌های طبقهٔ متوسط جهان سوم که در پی یافتن روش دیگری برای توسعه هستند، در فکر قبول و پذیرش الگو یا الگوهایی باشند که عمیقاً در فرهنگ بومی شخصیت‌های ملی، سمبل‌ها و آرمان‌های مذهبی و تاریخی آن طبقه ریشه دارند. به‌عنوان مثال می‌توان از پرونیسم در آرژانتین، ناصریسم در مصر، ملی‌گرایی عربی حزب بعث در عراق و سوریه، سوسیالیسم آفریقایی، رادیکالیسم اسلامی

در لیبی، انقلاب اسلامی در ایران و بسیاری دیگر از جنبش‌های طبقهٔ متوسط در آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی و ... نام برد. تمامی این جنبش‌ها علی‌رغم تفاوت‌هایی که با هم دارند، یک وجه اشتراک اصلی دارند: تمام آن‌ها پس از طی یک دورهٔ شور و اشتیاق ایدئولوژیک و اضطراب‌ها و التهاب‌های انقلابی، در یک دوره یا وضعیت تنش‌آفرین میان مدینهٔ فاضلهٔ ادعایی طبقهٔ متوسط و مسایل عینی، ملموس و بی‌رحم و زشت دنیای واقعی قرار می‌گیرند. لذا نتیجه و حاصل قابل انتظار این فرایند نیز چیزی نیست جز پیدایش یک روند عملی التقاطی، که در آن بخش‌ها و عناصر متفاوتی از استراتژی‌ها و الگوهای مختلف با هم ترکیب شده و پیوند می‌خورند تا یک «الگوی عملی» و پیاده شدنی ایجاد شود. این الگوی جدید در ابتدای امر ترقی‌خواهانه است، اما به تدریج پس از این‌که واقعیات عینی و عملگرایی (پراگماتیسم) حضور خود را بر سازمان‌ها و نهادهای اصلی تصمیم‌گیرنده تحمیل کردند، توانایی خود را از دست می‌دهد و انقلاب نیز تدریجاً به سوی میانه‌روی و اصلاح‌طلبی یا رفورمیسم پیش می‌رود. بدین ترتیب آنچه را که امپریالیسم نمی‌تواند به تنهایی انجام دهد، به راحتی می‌تواند به کمک نیروهای جمعی در شرایط مطلوب جامعهٔ پس از انقلاب به اجرا درآورد.

در برخی از این جوامع شماری از رهبران پوپولیست با اتکا به نوعی الگوی رشد [و بعضاً توسعهٔ] التقاطی (آمیزه‌ای از الگوهای سرمایه‌داری و پاره‌ای برنامه‌های ظاهراً سوسیالیستی نظیر دولتی‌سازی به جای ملی کردن یا عمومی‌سازی، و گرایش‌های پوپولیستی و عوام‌فریبانه) که در آن کفّهٔ فشار بیش‌تر به نفع الگوهای سرمایه‌داری در حال پائین رفتن است، سعی دارند تا این «راه سوم» را متناسب با نیازها و مشکلات و بحران‌های موجود در جامعهٔ خود رواج و اشاعه دهند. با اتکا به این الگوها سعی می‌شود در قالب شعارهای استراتژیک‌گونهٔ بسیار کلی و مبهمی چون «عدالت اجتماعی»، «مساوات»، «برابری»، «قسط» و نظایر آن، چشم‌اندازهایی گذرا و کوتاه‌مدت از برنامه‌های رشد و توسعهٔ اقتصادی در عرصه و بخش‌های مختلف صنعت، کشاورزی و خدماتی ترسیم و ارائه شود. لیکن این قبیل تلاش‌ها و الگوها نیز همچون سایر اسلاف سرمایه‌دارانهٔ

خود در نهایت به شکست و بن‌بست رسیدند. وانگهی بخش اعظم این الگوها در خدمت بازخوردهای ایدئولوژیک و اهداف و منافع سیاسی قرار داشتند. به همین علت تنها عایدی‌ای که برای جامعه در پی داشتند، صرف هزینه‌های کلان ملی و بودجه‌های هنگفت و سرمایه‌گذاری‌های عظیم در پروژه‌ها و برنامه‌های آرمانی و بلندپروازانه‌ای بود که جملگی یا به شکست انجامیدند یا ناکارآمدی و بی‌تناسبی آن‌ها با نیازهای جامعه مدت‌کوتاهی پس از اجرا عیان شد.

این الگوها علاوه بر این، پیامدها و تبعات شوم دیگری را نیز به دنبال داشتند؛ از جمله افزایش فقر و تنگ‌دستی توده‌های عظیم جمعیت کشور، ازدیاد شکاف و فاصلهٔ طبقاتی، و به تبع آن حاد و بحرانی‌تر شدن بی‌سابقهٔ تضادهای طبقاتی، نابودی ارزش‌ها و هنجارهای عقیدتی و فرهنگی سنتی ـ عرفی مستقر در جامعه که ریشه‌های عمیق تاریخی داشتند، اشاعه و رواج فساد و فحشاء، رشد اختلاس و رشوه‌خواری، پیدایش باندهای مافیایی در عرصه‌های مالی و اقتصادی و بی‌شمار نابسامانی‌های دیگر.

در تحلیل نهایی باید به این نکته اذعان کرد که علی‌رغم ادعاها و یا تلاش‌های رهبران و دست‌اندرکاران انقلاب‌های طبقهٔ متوسط مبنی بر نفی راه‌های رشد سرمایه‌داری و سوسیالیستی و به‌رغم داعیه‌های قاطعانهٔ آنان مبنی بر نفی هرگونه التقاط، همچنین نفی و رد همزمان الگوهای توسعهٔ سوسیالیستی و سرمایه‌داری در قالب شعارهایی چون «نه شرقی، نه غربی»، الگوی توسعهٔ معرفی شده از سوی انقلاب‌های طبقهٔ متوسط تحت عنوان «راه سوم» یا همان «الگوی توسعهٔ راه سوم»، در حقیقت آمیزه‌ای است از برخی عناصر هر دو الگوی توسعهٔ سرمایه‌داری و سوسیالیستی. به همین خاطر الگویی ترکیبی و التقاطی است و همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، در نهایت در درون وجه غالب سرمایه‌دارانه مستحیل می‌شود، و راهکارهای توسعهٔ سرمایه‌دارانه برآن غلبه می‌یابند؛ و در نهایت دور تازه‌ای از وابستگی، این بار به مراتب شدیدتر، پیچیده‌تر و مقاوم‌تر و بعضاً در قالب‌هایی چون «توسعهٔ وابسته»، «وابستگی پایدار» و نظایر آن آغاز می‌شود.

در مورد انقلاب ایران نیز جست‌وجو برای یافتن «راه حل سوم» یکی از دغدغه‌های اصلی دست‌اندرکاران و رهبران جمهوری اسلامی به شمار می‌رفت، که از همان بدو انقلاب ذهن آنان را به خود مشغول کرده بود. در ایران نیز بنا به همان علّت‌هایی که ذکر شد الگوهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی رد شد؛ البته با توجه به این نکتهٔ مهم که یکی از اساسی‌ترین این دلایل همانا وجود برخی ویژگی‌های خاص فرهنگ اسلام و آداب و سنن تاریخی ایران است. تلاش بسیاری به عمل آمد تا ویژگی‌ها و خصوصیات اصلی یک جامعهٔ آرمانی اسلامی توصیف و مشخص شود. اولین توصیف در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است: در این قانون، اقتصاد، مرکب از سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی است و استقلال ملی، تمامیت ارضی، عدالت اجتماعی و دموکراسی به عنوان اهداف اساسی جمهوری اسلامی نام برده شده‌اند. علاوه بر این، ایجاد تحولات و دگرگونی‌های فرهنگی، ارزشی و هنجاری در جامعهٔ پس از انقلاب، براساس ارزش‌ها و تعالیم عالیه اسلامی و سنن ملی، نیز از طرف قانون‌گذاران و واضعان قانون اساسی تأکید و تصریح شده است.

۳) دگرگونی‌های پس از انقلاب

هر انقلاب سیاسی تنها در صورتی می‌تواند ادعا کند که یک انقلاب اجتماعی است که بتواند جامعه، نظام و رژیم کهن را کاملاً دگرگون کرده و آن‌ها را به جامعه، نظام و رژیم نو تبدیل کند. از مهم‌ترین حوزه‌های ساختار و جامعهٔ قدیم که بایست دگرگون شوند ایدئولوژی (منجمله فرهنگ)، سیاست و اقتصاد، همچنین بخش‌های اجتماعی است. روابط، کارکردها و ماهیت ساختارهای مذکور نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح روابط بین‌الملل و همچنین در سطوح محلی و منطقه‌ای باید دستخوش تغییر و دگرگونی شوند. این دگرگونی‌ها و تحولات باید بلافاصله پس از تصرف قدرت سیاسی و ساقط کردن رژیم گذشته آغاز شوند. البته دربارهٔ ساختارهای به جای مانده از رژیم قبلی باید با دقت و احتیاط و کاملاً آرام و تدریجی عمل کرد. زیرا در بسیاری از بخش‌ها ضرورت ایجاب

می‌کند که در جریان این دگرگونی‌ها، مواردی از ساختارهای لازم و اساسی قدیم با ساختارهای جدید درهم ادغام شوند. البته در برابر این دگرگونی‌ها یک ردیف موانع و محدودیت‌هایی نیز وجود دارد. برای مثال واکنش قدرت‌های خارجی به‌ویژه امپریالیست‌ها در برابر سیاست‌ها و اقداماتی که برای تغییر ساختارهای نظام قدیم صورت می‌گیرد، ناشی از ترس آنان از رادیکالیسم انقلاب‌های طبقهٔ متوسط و نگرانی‌های ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک آنان است. ولی متأسفانه مشکلات، موانع و محدودیت‌های عظیم داخلی، جلوگیری از دگرگونی‌های پس از انقلاب را برای امپریالیسم ساده‌تر می‌کند.

۴) ایدئولوژی

یکی از بحث برانگیزترین نکات، تحولات عقیدتی یا ایدئولوژیک در جامعهٔ پس از انقلاب است. طبقهٔ متوسط دارای ایده‌های بسیاری است ولی متأسفانه فاقد هرگونه ایدئولوژی مدوّن و منسجم است. به همین سبب علیه ایدئولوژی حاکم (که معمولاً سرمایه‌داری وابسته است) دست به شورش و انقلاب می‌زند و البته این اقدام به کمک یک ایدئولوژی عاریه‌ای (که معمولاً ملی‌گرایی یا مذهب بومی است) صورت می‌گیرد. ایدئولوژی قدیم غالباً به‌طور دربست، محافظه‌کار است و تمایل چندانی به تغییر و تحولات بنیادین ندارد. لذا ایدئولوژی جدید که به جای ایدئولوژی محافظه‌کار قبلی حاکم می‌شود صرفاً نباید خود را به ارائهٔ تحلیل‌های صحیح از واقعیات موجود محدود سازد، بلکه در عین حال باید در فکر ایجاد تغییر و تحولات بنیادین و اساسی نیز باشد. ثانیاً باید بتواند تئوری را با عمل همراه و منطبق سازد. جزم‌اندیشی و تعصب دشمن شماره یک این قبیل ایدئولوژی‌هاست (Nash, 1977). چیزی که در جامعهٔ خود پس از انقلاب به عینه شاهد آن بوده و هستیم.

در جامعهٔ ایران، اسلام به‌عنوان یک ایدئولوژی عاریه‌ای برای طبقهٔ متوسط تلقی نمی‌شد، چراکه از سال‌ها پیش از انقلاب این ایدئولوژی توانست راهکارهایی برای جلب اکثریت مردم ارائه دهد، به‌طوری‌که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ بخش عظیمی از جامعه تحت لوای این ایدئولوژی به حرکت درآمد. بلافاصله پس از انقلاب با محکوم کردن وابستگی،

دیکتاتوری و ستم‌های رژیم و بی‌عدالتی‌های سرمایه‌داری، ایدئولوژی نظام قدیم محکوم اعلام شد. بعدها نیز هرگونه تظاهرات و تجلیّات مربوط به رژیم سابق به‌عنوان مظاهری از فرهنگ غرب، غرب‌گرایی و غرب‌زدگی محکوم شد. پس از مدتی کوتاه ایدئولوژی اسلامی حاکم، در برابر ایدئولوژی‌های رقیب دیگر (از قبیل ایدئولوژی‌های چپ سوسیالیستی، کمونیستی، ملی‌گرایی، لیبرالیسم، جریانات چپ اسلامی و...) قرار گرفت و فراوان کوشید تا به هر طریق ممکن و با به‌کار بستن طرق مختلف موقعیت خود را در قبال رقبای خود تثبیت کرده و آنان را از میدان به در کند. اما انتخاب اسلام به‌عنوان ایدئولوژی حاکم جدید (یا به عبارت دیگر به‌عنوان ایدئولوژی حزب حاکم طبقهٔ متوسط) به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر کشمکش‌های درون‌طبقاتی و بین طبقاتی را شدت بخشید.

۵) سیاست

در اکثر جوامعی که دستخوش انقلاب شده‌اند دگرگونی‌های سیاسی بسیار عمیق‌تر از دگرگونی در حوزه‌های دیگر است. البته طبقهٔ متوسط همان‌طور که ایدئولوژی واحد، ثابت و روشن و یکدستی ندارد، به همین قیاس فاقد سیاست یا مواضع و خط‌مشی‌های سیاسی روشن است و غالباً بین افراط‌گرایی و میانه‌روی در نوسان است. رهبری طبقهٔ متوسط در این حوزه نیز همانند بخش اقتصاد، جامعه، ایدئولوژی و ... با مشکلات عدیدهٔ برجای مانده از رژیم گذشته و تغییر حکومت نظیر استقلال سیاسی ضعیف، دیکتاتوری و سرکوب مخالفان، تمرکزگرایی، بوروکراسی عریض و طویل دست و پاگیر دولتی، مراکز متعدد تصمیم‌گیری، فساد و... روبه‌روست. به همین خاطر است که این قبیل انقلاب‌ها قبل از هر اقدامی باید مسایلی نظیر استقلال ملی، دمکراسی و مشارکت توسعه‌ای را در کانون اهداف انقلابی و در رأس برنامه‌های خود قرار دهند.

اکثر دولت‌های انقلابی در سال‌های نخست پس از انقلاب به وضعیت غیرمتعهدانه روی می‌آورند (پیوستن بلافاصلهٔ ایران به عضویت کشورهای عدم تعهد) و در دست‌یابی به هدف نخست یعنی استقلال ملی با موفقیت روبه‌رو می‌شوند، لیکن در تحقق بخشیدن

دو هدف دیگر یعنی دمکراسی و مشارکت توده‌ای با موانع و معضلات بسیاری مواجهه می‌شوند.

جمهوری اسلامی ایران یکی از اعضای غیرمتعهدهاست، و به لحاظ سیاسی می‌توان آن را مستقل دانست. شعار اصلی «نه شرقی، نه غربی» علی‌رغم وابستگی‌های آشکار اقتصادی این نظام به بازار جهانی سرمایه‌داری، همواره به‌عنوان یکی از محوری‌ترین ارکان نظام به‌شمار می‌رود.

حکومت تلاش بسیاری کرد تا ایدئولوژی خود را در قالب تنها بدیل سرمایه‌داری و سوسیالیسم مطرح سازد؛ و گرچه توانست به پاره‌ای از اهداف سیاسی خود دست پیدا کند، لیکن در امر مشارکت وسیع مردمی در ادارهٔ امور جامعهٔ پس از انقلاب نه تنها موفق نبود بلکه با ناکامی‌های زیادی روبه‌رو شد و بعضاً مجبور شد از این هدف دست بردارد. گرچه در این بخش نیز، همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، در سال‌های اخیر، به‌ویژه پس از روی کار آمدن دولت رییس جمهور خاتمی، تلاش‌هایی به منظور جلب مشارکت هرچه بیش‌تر مردم و تشویق به تشکیل گروه‌ها، جمعیت‌ها و احزاب سیاسی صورت گرفته است، لیکن افکار عمومی همچنان در بیم و امید به‌سرمی‌برد و بسیاری از آن تلاش‌ها و برنامه‌ها نیز ناکام ماند. البته میزان مشارکت مردم در عرصه‌های مختلف ادارهٔ جامعه متغیر است: در بخش تصمیم‌گیری‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌گذاری، از سطوح پایین‌تر و میانی که مشارکت مردم در آن‌ها محدود است؛ تا رده‌های بالاترِ سلسله مراتب بوروکراتیک، که اساساً مشارکت مردم در آن‌ها جایی ندارد. مختصر این‌که تمرکزگرایی به‌گونه‌ای بسیار مؤکّد و قوی در نظام اسلامی حاکم بر جامعه اعمال می‌شود.

مهم‌ترین معضل رژیم عدم حضور دمکراسی است، به‌ویژه در بخش‌هایی که نارضایتی‌ها و مخالفت‌های سیاسی مطرح است. در قانون اساسی مسئلهٔ دمکراسی ضمن انتخابات نمایندگان مجلس شورای اسلامی لحاظ شده است؛ همچنین موضوع انتخابات شوراهای شهر و روستا (که برای نخستین بار پس از دو دهه در ۱۳۷۷ در کشور برگزار شد)؛ نیز عدالت اجتماعی، آزادی عقیده و حقوق دمکراتیک که در زمرهٔ نیازهای اساسی

به‌ویژه تحت عنوان «حقوق حقهٔ مردم» از آن یاد شده؛ و دیگر آزادی بیان، قلم، مطبوعات، چاپ و نشر و ... که همگی برای افراد و نهادها تضمین شده است. منتها تمامی این‌ها بر روی کاغذهای کتب قانون اساسی نوشته شده و برجای است و هنوز به مرحلهٔ اجرا و عمل درنیامده است. بدین ترتیب دمکراسی به صورت یک امر انتزاعی باقی مانده است.

بسیاری از تحلیل‌گران و پژوهش‌گرانی که دربارهٔ سیاست، حکومت و جامعهٔ ایران پس از انقلاب مطالعه و تحقیق کرده‌اند، علت عدم وجود دمکراسی را ناشی از سرشت و طبیعت ویژهٔ دین اسلام می‌دانند، و معتقدند که چون اسلام دینی است که پیروان خود را به تسلیم محض در برابر خواست و فرمان و مشیت الهی فرامی‌خواند، لذا پیروان این دین باید افرادی مطیع در برابر حکومتی باشند که خود را نمایندهٔ انبیاء و اولیاء الهی می‌داند و وظیفهٔ اتباع و شهروندان تنها اطاعت و تبعیت از حکومت است. بنابراین در چنین حکومت و جامعه‌ای جایی برای دمکراسی و مردم‌گرایی باقی نمی‌ماند. به عبارت ساده‌تر دمکراسی در حکومت اسلامی محلی از اعراب ندارد و با آن مغایرت و تضاد دارد. *

شاید همانند بسیاری از رهبران و دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی بتوان علت نبود دمکراسی در جامعه را با مستمسک «عدم ثبات سیاسی» به نوعی توجیه کرد. همچنان که طی سالیان جنگ با عراق و حتی یک دهه پس از پایان جنگ همواره و مکرر بر مسئلهٔ جنگ با عراق، خصومت‌ها و دشمنی‌های کینه توزانهٔ دشمن غدار امپریالیستی، سیاست‌های افراطی چپ و راست، گروه‌های مخالف داخل و خارج کشور (که همواره از آنان با نام گروهک‌های تروریستی یاد می‌شود) جنبش خودمختاری کردها و ... به عنوان عواملی اشاره شده (و همچنان می‌شود) که زمینه‌های بی‌ثباتی سیاسی را در جامعه دامن زده و مجال نداده‌اند تا حکومت و دولت بتوانند امکان برقراری دمکراسی در جامعه را تحقق

---

* برای نمونه نگاه کنید به نظرات و دیدگاه‌های نظریه‌پردازان و تحلیل‌گرانی چون سپهر ذبیح و دیگران در این زمینه، از جمله در آثار زیر:

- Zabih, sepehr. (1982). **Iran since the revolution**. Baltimore: Johns Hopkins up.
- Stempel, John D. (1981). **Inside the Iranian Revolution**. Bloomingtion: Indiana up.

بخشند. این مضمون مشترک و همیشگیِ تمام نظام‌هایی است که پس از گذران انقلاب به کج‌راهه افتاده‌اند و مختص و منحصر به ایران نیست. مقولهٔ دمکراسی در ایران همواره سرنوشت عجیب و تراژیکی داشته است. از یک طرف هنوز همچنان از بقایای ساختار نظام دیکتاتوری سابق، تمرکزگرایی، عدم رعایت حقوق بشر، فقدان سنت دیرپا و نهادینهٔ دمکراتیک، عدم تحمل دیدگاه‌های مخالف و عدم انتقادپذیری حکومت، عدم وجود نظام تصمیم‌گیری غیرمتمرکز، فقدان نهادهای دمکراتیک و مردمی برای حل اختلافات سیاسی، نبود نظام حزبی سیاسی و ... در رنج است؛ از طرف دیگر در کنار این موانع و نقیصه‌ها، از سوی حکومت اسلامی موانع عدیدهٔ دیگری نیز به موارد فوق اضافه شده است، از جمله: اعمال قوانین اسلامی در باب افراد (به ویژه زنان) و زندگی خصوصی افراد، ایجاد محدودیت‌های رفتاری و فرهنگی (اعم از مسایل مربوط به پوشاک، آرایش، خوراک، آداب و سنن اجتماعی و رفت و آمد با افراد)، موارد مربوط به حوزه‌های قضایی و حقوقی و بی‌شمار موارد دیگر. معضل مهم دیگر آن‌که در دههٔ سوم انقلاب درحالی‌که حکومت اسلامی به هیچ وجه قادر و مایل نیست نیروهای مخالف خود را به رسمیت شناخته و به آن‌ها مشروعیت بخشد، مخالفان نیز هنوز به‌طور کامل دربارهٔ حدود قانونی خود ثبات رأی، قاطعیت یا وقوف و اشعار نداشته و فاقد برنامه‌های مدون و منسجم واحدی هستند و در بینشان بر سر این امور هیچ‌گونه توافق یا اجماع نظر وجود ندارد.

۶) اقتصاد

ایدئولوژی، سیاست، جامعه، فرهنگ، روحیات و خلق و خوی اجتماعی و فردی، نحوهٔ نگرش و شیوه‌های رفتار، ارزش‌ها، هنجارها، باورها و ... از مواردی هستند که در جامعهٔ پس از انقلاب به‌طور خودجوش یا ارادی، از پایین یا از بالا و به‌طور جبری و مکانیکی براساس خواسته‌ها و برنامه‌ریزی‌های حکومت و نظام سیاسی دستخوش دگرگونی و تحول خواهند شد. گرچه شدت، نوع و میزان این تغییر و تحول متغیر و متفاوت است، ولی به هر حال امری است اجتناب‌ناپذیر. لیکن ایجاد تحول و دگرگونی در ساختارهای زیربنایی

جامعهٔ پس از انقلاب یعنی تحول و دگرگون ساختن زیربنای اقتصادی جامعه امری بسیار دشوار و بعضاً محال و غیرممکن است. دگرگون ساختن اقتصاد جامعهٔ پس از انقلاب از دشوارترین وظایفی است که رهبری طبقهٔ متوسط با آن روبه‌رو است. زیرا از یک سو نفس انقلاب خواستار استقلال اقتصادی و برقراری عدالت اجتماعی است، و از سوی دیگر بسیاری از پارامترهای کلیدی (برای نمونه قیمت‌ها، تکنولوژی، سرمایه و ...) که لازمهٔ تحقق استقلال اقتصادی و عدالت اجتماعی به‌شمار می‌روند، از خارج تعیین می‌شوند.

پیش‌تر به مشکلات عدیدهٔ ناشی از فشارهای امپریالیستی در مهار و جلوگیری از سیاست‌های استقلال اقتصادی، مشکلات مربوط به وابستگی به بازارهای جهانی سرمایه‌داری، ناتوانی طبقهٔ متوسط در تدوین یک استراتژی مدون و منسجم توسعه اشاره کردیم. این موارد دست به دست هم داده و تحول اقتصادی از سوی حکومت انقلابی را دشوارتر و پیچیده‌تر می‌سازد. مشکلات دیگر نیز نظیر کمبود منابع، فقدان کارشناسان خبره و ماهر، تنگناهای مادی، محدودیت بازار و... نیز مزید بر علت شده و سبب می‌شوند تا حکومت پس از انقلاب نتواند تحولات و دگرگونی‌های ضروری و اساسی را در ساختارهای اقتصادی جامعه اعمال کند. اما رهبری انقلاب‌های طبقهٔ متوسط از آن‌جا که با خواست و تقاضاهای بی‌شمار طبقهٔ متوسط و نیز طبقات پایین جامعه مبنی بر تغییرات ساختاری در اقتصاد روبه‌رو می‌شود، لذا تلاش زیادی به خرج می‌دهد تا علی‌رغم موانع و مشکلات موجود، حداقل در بخش‌های کلیدی و اساسی اقتصاد، تغییراتی ایجاد کند، مگر به یک اقتصاد مستقل، عادلانه ولی مختلط دست پیدا کند.

۷) جمع‌بندی

با توجه به آنچه در بخش‌های مختلف گفتار حاضر به‌طور اجمال گفته شد، حال می‌توان به این نتیجه‌گیری و جمع‌بندی کلی و عام رسید که دربارهٔ «نقش و جایگاه طبقهٔ متوسط در فرایند توسعهٔ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران» به ویژه در خلال دو دههٔ پنجاه تا هفتاد هجری شمسی، با توجه به زمینه‌ها و بسترهای عمومی فراهم شده در جریان انقلاب پنجاه

و هفت و تداوم فرایندهای غالب آن طی دو دهه پس از آن، دیدگاه‌ها و نظریه‌های متعدد و در عین حال متعارضی وجود دارد؛ به ویژه درخصوص تأثیر، عملکرد و نقش طبقهٔ متوسط ایران با اتکا به تجربهٔ موردی آن در رهبری و هدایت یک انقلاب اجتماعی (انقلاب اسلامی بهمن ۵۷) به منظور ایجاد تحول و دگرگونی‌های زیربنایی در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. نویسندگان و تحلیل‌گران مختلف هرکدام از زاویهٔ نگرش خاص خود تحلیل‌های متفاوت و بعضاً متضادی ارائه داده‌اند. البته نباید این نکته را فراموش کرد که سرشت و ماهیت پدیده‌های اجتماعی (نظیر انقلاب) به‌گونه‌ای است که به ندرت نظریه یا دیدگاه واحدی را برمی‌تابند و دشوار بتوان برای تبیین و تحلیل آن‌ها به الگویی یکدست و منسجم استناد کرد، یا آن‌ها را ذیل چتر نظریه‌ای واحد قرار داد و در چارچوب تحلیلی یا دستگاه نظری واحدی محکم ساخت و به تبع آن به صدور حکمی واحد و کلی و کلیشه‌ای دربارهٔ آن‌ها دست زد. زیرا اصل نخست در روش‌شناسی علمی تأکید بر سرشت و ماهیت پلورال، متکثر، متنوع، سیال، نسبی، متناقض، متلون و همواره در تغییر پدیده‌های اجتماعی است. از سوی دیگر با در نظر گرفتن اصل فوق به اصل زیربنایی و مهم دیگری در روش‌شناسی علوم اجتماعی و علوم انسانی می‌رسیم و آن «چندعاملی بودن پدیده‌های اجتماعی و انسانی» است. این اصل که تحت تأثیر جریان و نگرش پوزیتیویستی موجود در روش‌شناسی علوم تجربی و علوم عملی یا کاربردی، پای آن به حوزهٔ روش‌شناسی علوم انسانی و علوم اجتماعی نیز کشانده شده است، مؤید آن است که هیچ پدیده‌ای تحت تأثیر یک عامل یا یک علت واحد و مستقل قرار ندارد و به همین دلیل هیچ پدیده‌ای معلول علتی واحد نیست؛ بلکه علل و عوامل متعدد دست به دست هم می‌دهند و زمینهٔ وقوع یا به وجود آمدن پدیده‌ای را فراهم می‌سازند. وقوع انقلاب‌های اجتماعی، ظهور الگوهای توسعه، فرایندهای رشد و تکامل اجتماعی و سیاسی، بروز یا وقوع بحران‌های ساختاری و کارکردی و دیگر پدیده‌های اجتماعی و انسانی نظیر آن، هرگز تنها به واسطهٔ یک جریان خاص یا یک علت معین و واحد صورت نمی‌بندد. یعنی این‌ها پدیده‌های تک‌خطی و تک‌عاملی نیستند، بلکه علل و عوامل متعددی در کنار هم

موجب تکوین، صورت‌بندی، شکل‌گیری، ظهور و ایجاد و رشد و تکامل یک پدیده می‌شوند.

حال با توجه به دو اصل پیشینیِ (apriori axioms) فوق می‌توان چنین استنباط کرد که به همین سبب، فرآیند خطیر شناسایی، هویت‌یابی (identification)، فردیت‌بخشی (تفرد) (individuation)، خصلت‌یابی (characterization) و بالاخره تحلیل و تبیین این قبیل پدیده‌ها، امر یا فرآیندی است که نظریه یا تئوری واحدی را برنمی‌تابد، و نمی‌توان به کمک یک نظریه یا الگوی منفرد و واحد به این مهم پرداخت. به این دلیل با نظریه‌ها، دیدگاه‌ها و رویکردهای متعدد و متفاوتی روبه‌رو خواهیم بود. درخصوص «موضوع مطالعهٔ» (subject matter) گفتار حاضر نیز این نکته کاملاً صادق است، و همان‌طور که در مقاله دیدیم و به چند مورد نیز در همین بخش اشاره خواهیم کرد نظریه‌ها و دیدگاه‌های متعدد و بعضاً متضادی در این باب از سوی نویسندگان و تحلیل‌گران مختلف ارائه شده است که به‌طور اجمال به برخی از آن‌ها خواهیم پرداخت. برای نمونه هوشنگ امیراحمدی بر این عقیده است که «علی‌رغم عوامل خاصی چون جنگ طولانی مدت و ویران‌گر» در دو حوزهٔ اقتصاد و ایدئولوژی، از یک سو با سیطرهٔ عامل نفت بر اقتصاد ایران سر و کار داریم و از سوی دیگر حضور همه جانبه و تعیین‌کنندهٔ اسلام که به عنوان «ایدئولوژی» خود را در انقلاب جلوه‌گر می‌سازد. وی معتقد است که با توجه به این دو عامل، «تجربهٔ ایران در زمینهٔ تحولات ساختاری در حوزه‌های مختلف اقتصاد، سیاست، فرهنگ، ایدئولوژی و... را می‌توان نمونهٔ بارزی از تحولات تحت رهبری (الگوی) طبقهٔ متوسط در جوامع جهان سومی، در دوران پس از یک انقلاب اجتماعی ـ سیاسی دانست». وی با تأکید بر توجه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به اهدافی چون استقلال اقتصادی، عدالت اجتماعی و اقتصاد مختلط به این نظریه اشاره می‌کند که تحقق اهداف مذکور ضرورتاً در گرو اتخاذ استراتژی معینی چون تأکید بر خودکفایی، قناعت، اصلاحات ارضی، توزیع مجدد ثروت‌ها و درآمدها و سرمایه‌ها، گسترش بخش دولتی و تغییرات زیربنایی و ساختاری در اقتصاد، نهفته است. دولت در بخش اقتصاد سعی کرد از راه برنامه‌ریزی،

ضمن تنظیم عملکرد بازار، به تدریج سیاست‌های خود را با در نظر گرفتن فشارهای عدیدهٔ مشکلات داخلی و بین‌المللی تعدیل کند (Amirahmadi, 1988).

نظریه‌پرداز و تحلیل‌گر دیگر یعنی فریدون فشارکی نیز در پی تجزیه و تحلیل سیاست‌ها و برنامه‌های استراتژیک حکومت جمهوری اسلامی ایران در عرصهٔ سیاست و اقتصاد در کتاب خود *انقلاب و سیاست انرژی در ایران* بر این نظریه تأکید می‌ورزد که «استقلال اقتصادی می‌بایست با اتکا به یک استراتژی خودکفایی تحقق می‌یافت. ولی حتی پیش از این‌که جنگ تأسیسات نفتی ایران را منهدم سازد، تولیدات نفتی ایران نسبت به دوران پیش از انقلاب کاهش چشم‌گیری یافته بود. زیرا یکی از مهم‌ترین اهداف اعلان شدهٔ رهبران انقلاب در بدو امر کاهش وابستگی اقتصاد کشور به این تنها کالای صادراتی و خروج از حلقهٔ محصور و شکنندهٔ اقتصاد تک‌محصولی و به تبع آن کاهش وابستگی به بازارهای جهانی سرمایه‌داری بود.» (Fesharaki, 1980).

در خلال دههٔ نخست انقلاب در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اقداماتی به عمل آمد که شتاب‌زده و فاقد برنامه‌ریزی و انسجام عینی بود و بعضاً نیز با مقتضیات و شرایط حاکم بر جامعه مغایرت داشت. بخش‌های زیادی از صنایع و کارخانجات در دوران پس از انقلاب از کار بازداشته شدند و دیگر بخش‌ها نیز به سبب اختلافات کارگران و مدیران کارخانجات یا به دلیل کمبود مواد خام و اولیه، دچار کسادی و کندی فعالیت شدند. در این میان دولت نیز برای احیای این صنایع تلاش چندانی به خرج نمی‌داد، و در عوض بخش اعظم تلاش‌های خود را در حوزهٔ کشاورزی و توسعهٔ واحدهای تولیدی کوچک متمرکز کرده بود. علاوه بر این اتخاذ سیاست تشویق مردم به قناعت، کم‌مصرف کردن و تبلیغات شدید رسانه‌ها در تشویق مردم به ایثار، از خودگذشتگی، کمک به دولت،

نفی الگوهای مصرفی و تقبیح زندگی تجملی و نظایر آن نیز به‌عنوان مکمل برنامه‌ها و اقدامات فوق‌الذکر در دستور کار قرار گرفت.*

برخی نظریه‌ها و رویکردها نیز ضمن تأکید بر نقش علل و عوامل متعدد داخلی و خارجی، به نقش تعیین‌کنندهٔ پدیده یا مفهوم غیراقتصادی مهمی چون «بحران مشروعیت» اشاره دارند. از دیدگاه این نظریه‌پردازان علل و عوامل متعدد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی به علاوهٔ شرایط نامطلوب زندگی در نظام سرمایه‌داری وابسته، دست به دست هم داده و زمینه‌های نارضایتی توده‌ها از نظام حاکم و به زیر سؤال رفتن مشروعیت و حقانیت رژیم سیاسی را فراهم می‌سازند. این همان فرایندی است که نزد نظریه‌پردازان انتقادی از جمله یورگن هابرماس به «بحران مشروعیت» معروف شده است. در پی فرایند مذکور و با توجه به افزایش نارضایتی و مخالفت شهروندان، همچنین انتقال آگاهی از وضعیت زیستی و شرایط سیاسی ـ اجتماعی به بخش‌های مختلف جامعه، زمینهٔ بروز تحولات اجتماعی فراهم می‌شود که در نهایت به شکل انقلاب‌های طبقهٔ متوسط سربرمی‌آورد. از نمونهٔ این انقلاب‌های جهان سومیِ با رهبری طبقهٔ متوسط که اساساً به موجب همین نظریهٔ «بحران مشروعیت» و ظهور ضعف و فتور در ارکان مشروعیت‌بخش نظام رخ داده‌اند، می‌توان به انقلاب ایران اشاره کرد. اکثر این انقلاب‌ها در وهلهٔ نخست به هدف اصلی خود یعنی «استقلال سیاسی» دست پیدا می‌کنند، که غالباً در شکل نوعی عدم تعهد به بلوک‌های قدرت شرق و غرب است (البته این مفروض تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، به‌عنوان یکی از بلوک‌های اصلی قدرت، مصداق داشت).

انقلاب ایران به‌عنوان یکی از بارزترین نمونه‌های انقلاب‌های طبقهٔ متوسط که در اواخر قرن بیستم رخ داد، بالقوه قادر بود امکانات عظیمی برای سازمان‌دهی بخش‌های مختلف جامعه به وجود آورد و حتی در سطح جهانی نیروها و هوادارانی برای خود پیدا کند. شاهد

---

* برای مثال ر.ک **محتوای برنامهٔ اول توسعهٔ اقتصادی ـ اجتماعی ـ فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ۱۳۶۶ـ۱۳۶۲، جلد اول: هدف‌ها و سیاست‌ها.** (۱۳۶۲). تهران: وزارت برنامه و بودجه؛ **گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۳.** (۱۳۶۴). تهران: وزارت برنامه و بودجه.

مدعا جوش و خروش‌های نسبتاً خودآگاهانهٔ توده‌ها در بسیاری از جوامع، در حمایت از خیزش مردم ایران یا حمایت‌های نظری و تئوریکی که در میان روشنفکران و فرهیختگان و انقلابیون سایر کشورها صورت می‌گرفت (از حمایت‌های گروه‌های چریکی آمریکای لاتین، آفریقا و آسیای جنوب شرقی گرفته تا بیانیه‌ها و مصاحبه‌های تئوریک و بحث‌ها و تحلیل‌های نظری روشنفکران و فرهیختگانی چون میشل فوکو، ادوارد سعید، نوام چامسکی و...). این انقلاب می‌توانست ایده‌های جدید و سازنده، و روش‌ها و الگوهای نو برای تحولات اجتماعی و آرمان‌های بزرگ ارائه کند. لیکن موانع و مشکلات متعدد داخلی و خارجی، عدم حضور نیروهای پی‌گیر و انقلابیون واقعی در رأس امور و به حاشیه رانده شدن نیروهای وفادار و اصیل، سرکوب نیروهای انقلابی و خلقی و دامن زدن به تنش‌ها و تضادهای درون خلقی، انحصارطلبی‌ها و کج‌اندیشی‌ها، سیطره بخشیدن به آموزه‌های ایدئولوژیک و ایجاد تمایزها و مرزبندی‌های غیراصیل و کاذب، همچنین تقسیم‌بندی یا ایجاد شکاف و نفاق در صفوف نیروهای مردمی و بسیاری عوامل دیگر سبب شد تا انقلاب در همان مراحل اولیهٔ جنینی و در نطفه باقی بماند، یا حداکثر به صورت نوزادی نارس به دنیا بیاید. در سطح کلان نیز می‌توان علل و عوامل ناکامی «انقلاب ایران» را به عنوان نمونه‌ای از «انقلاب طبقهٔ متوسط» به منظور تحقق اهداف و برنامه‌های مورد انتظار، به شرح زیر برشمرد:

- تداوم وابستگی عمیق و دیرپای ساختاری ـ کارکردی نظام اقتصادی ـ اجتماعی ایران به اقتصاد سرمایه‌داری؛
- اقدامات امپریالیسم جهانی در ایجاد بی ثباتی سیاسی در داخل مرزهای کشور که اوج آن را می‌توان در تهاجم همه جانبهٔ رژیم عراق به کشور دانست؛
- فرایند ویران‌گری که به طور مستمر و پیگیر و در سطحی بسیار گسترده نزدیک به یک دهه طول کشید و موجب نابودی ثروت‌ها و منابع عظیم انسانی و مادی کشور شد که بستر ایجاد، تکوین و تکامل پاره‌ای از آن‌ها (نظیر شهرها، روستاها، تأسیسات

تمدنی و فرهنگی) به بیش از چند قرن می‌رسید و اینک در کم‌تر از چند سال به تلّی از خاک تبدیل شده بودند؛

- قطبی شدن سیاست‌های داخلی به ویژه دسته‌بندی‌ها در مراکز قدرت؛
- رفتن به سمت انحصارطلبی و متمرکز ساختن قدرت‌ها و قطبی ساختن مراکز تصمیم‌گیری و نظایر آن؛
- اعمال سلیقه‌های جناحی و حزبی خاص و ممانعت از مشارکت عمیق سیاسی توده‌ها؛
- عدم توانایی دستگاه رهبری در اصلاح و تعدیل نظام و جامعه و در صورت لزوم تغییر دیدگاه‌ها و نظرات خود در موقع اتخاذ استراتژی‌های حیاتی، منسجم و مدون برای توسعهٔ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی؛
- عدم توانایی رهبری انقلاب در برآورده ساختن آرمان‌ها، اهداف و خواسته‌های انقلاب؛
- نارضایتی توده‌ها از برآورده نشدن خواسته‌ها و مقایسهٔ حال و روز فعلی خود با اوضاع پیش از انقلاب؛
- موانع عدیدهٔ مدیریتی، نهادی و سازمانی؛
- فقدان منابع مادی و امکانات لازم و بسیاری پارامترهای دیگر که همه و همه از علل هدر شدن توان مثبت انقلاب بوده است.

به هر حال علی‌رغم آن‌چه برشمرده شد، رهبری طبقهٔ متوسط انقلاب همواره تلاش کرد تا به زعم خود به مقابله با معضلات مذکور بپردازد؛ اما در همین زمان بسیاری از گرایش‌ها و نیروهای اصلی تشکیل‌دهندهٔ بدنهٔ آن در حال رمیدن به این نتیجه بودند که مدینهٔ فاضلهٔ موعود آنان بدون مصالحه و سازش جدی تحقق یافتنی نیست؛ و بسیاری از نیروهای انقلاب و نیروهای اجتماعی نیز در نهایت به این نتیجه می‌رسیدند که با ورود به وضعیتی در دو دههٔ آخر قرن بیستم (که ویژگی شاخص آن وضعیت، بی‌اعتمادی و ناباوری به فراروایت‌ها و روایت‌های کلان ایدئولوژی، فلسفه، علم، دین، متافیزیک، و

اخلاق و ... است) یعنی همان وضعیتی که از آن به «وضعیت پست مدرن» یاد می‌شود، دیگر دورهٔ اعتقاد به مدینهٔ فاضله، یوتوپیاها و جزم‌اندیشی‌های تاریخی‌گرایانه و باورهای تعبدی دترمینیستی (اعم از نوع اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، تاریخی، دینی، فلسفی و... آن) و عصر رویکردها و روش‌های ایدئولوژیک و به کار بستن ابزارها و سازوکارهای اقتدارگرایانه یا تمامیت‌خواهانه یا توتالتیری تحت هر نام و عنوانی به‌سر آمده است و دیگر نمی‌توان از این امامزاده‌ها انتظار معجزه‌ای داشت...، زیرا اکنون وضعیتی فرا رسیده که نسخهٔ انقلاب و شورش و ترسیم تصویری آرمانی و نوستالژیک ـ یوتوپیک از سرنوشت حیات فردی و اجتماعی انسان‌ها دیگر شفابخش نبوده و کاربردی ندارد، بلکه حضور نسبیت و تکثر و گونه‌گونی، حضور دیگران و اغیار، ایجاد مراکز متعدد، نفی مراکز واحد، نفی انحصار و تک‌گرایی، نفی سیطرهٔ ایدئولوژی و آموزه‌های آیینی (doctrinal)، همچنین نفی باورهای هنجاری ـ ارزشی و الگوهای غالب عقیدتی و... به پارادایم‌های غالب تبدیل شده‌اند. بنابراین در چنین حال و هوا و وضعیتی باید در پی افق‌ها و کاربست‌های بدیل دیگری بود.

References

منابع

1- Amirahmadi, Hooshang. & Manouchehr Parvin (eds). (1988). **Post-Revolutionary Iran.** London: Westview Press. p. 225.

2- Amirahmadi & Parvin op. cit., 236.

3- Bottomore, Tom. etal.(eds.). (1991). **A Dictionary of Marxist Thought.** Oxford UK & Cambridge USA: Blackwell. p. 378.

4- Bottomore, T. B. & W. Outhwaite (eds). (1993). **The Blackwell Dictionary of Twentieth-Century Social Thought**. Oxford: Blackwell. p.381.

5- Fesharaki, Fereidun. (1980). **Revolution & Energy Policy in Iran.** London: Economist Intelligence Unit

6- Mann, Michael. (1989). **Macmillian Student Encyclopedia of Sociology.** London: Macmillian. pp. 237-38.

7- Nash, June etal. (eds.). (1977). **Ideology and Social Change in Latin America.** N.Y.: Gordon & Breach.

8- Szentes, Tamas. (1978). **The Political Economy of Under development.** Budapest: Kiado.
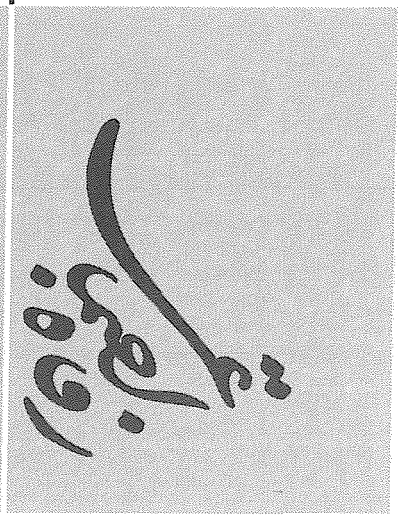
مباحث کاربردی